



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زانکه نه‌ای طالب، جوینده^(۱) شوی با ما
ور زانکه نه‌ای مُطرب^(۲)، گوینده^(۳) شوی با ما

گر زانکه تو قارونی^(۴)، در عشق شوی مُفلس^(۵)
ور زانکه خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند^(۶)
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

در ژنده^(۷) درآ یک دم تا زنده‌دلان بینی
اطلس^(۸) به‌دراندازی^(۹)، در ژنده شوی با ما

چون دانه شد افکنده^(۱۰)، بررُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

شمسُ‌الحق تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

(۱) جوینده: طالب، اهل طلب

(۲) مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر

(۳) گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

(۴) قارون: نماد ثروتمند مغرور

(۵) مُفلس: فقیر، بینوا

(۶) گیراندن شمع: روشن کردن شمع

(۷) ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقه

(۸) اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی

(۹) به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن

(۱۰) افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زانکه نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زانکه نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زانکه تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زانکه خداوندی، هم بنده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر عاشقان فَریضه^(۱۱) بُود جستوجویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جویِ دوست

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفتوگویِ ما همگی گفتوگویِ دوست

(۱۱) فَریضه: واجب، لازم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخَر^(۱۲)

(۱۲) خود را مَخَر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه^(۱۳)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه^(۱۴)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خَبَر
در سَلَسِل^(۱۵) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه
کَرَد سیمای درونت را تَباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(۱۳) سَفیه: نادان

(۱۴) تیه: بیابان

(۱۵) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست
او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشِد تو، سدّ گفتِ مرشد است

ای بسا کفّار را سودای دین
بندِ او ناموس^(۱۶) و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر^(۱۷)
بندِ آهن را بدَراند تبر

بندِ آهن را توان کردن جدا
بندِ غیبی را نداند کس دوا

(۱۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

(۱۷) بتر: بدتر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲

نعمتِ حق را به جان و عقل ده
نه به طبعِ پُر زحیر^(۱۸) پُر گره

(۱۸) زحیر: دلپچه، در اینجا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حیث ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور.
به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ
فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ
وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.
پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید.
اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است.
و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین و حلّها بر نجست

در و حلّ (۱۹) تاویل (۲۰) رخصت می‌گنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر گنی

کاین روا باشد مرا، من مضطرم (۲۱)
حق نگیرد عاجزی را، از کرم

خود گرفته‌ست، تو چون گفتار کور
این گرفتن را نبینی از غرور

(۱۹) و حلّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۲۰) تاویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
(۲۱) مضطرم: بیچاره، درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵

لطف مخفی در میان قهرها
در حدّ پنهان عقیق بی‌بها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتها منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش‌بند سرافرده رضات منم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا^(۲۲)؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول^(۲۳)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول^(۲۴)؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۲۵)

هیچ آدم گفت حق را که تو را
امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

تا ببینم غایتِ حِلْم^(۲۶) شَها
اَه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سر
هست عُذرت از گناهِ تو بتر

(۲۲) ابتلا: بیماری، مرض

(۲۳) فُصول: گستاخی

(۲۴) گول: احمق

(۲۵) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

(۲۶) حِلْم: بردباری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت
بختِ بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت (۲۷) امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب (۲۸) شد

(۲۷) کت: که تو را

(۲۸) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

بر پلیس (۲۹) و دیو از آن خندیده‌ای
که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

چون کند جان بازگونه (۳۰) پوستین
چند واویلی (۳۱) برآرد ز اهلِ دین

بر دکان، هر زرنما خندان شده‌ست
زآنکه سنگِ امتحان، پنهان شده‌ست

پرده ای ستّار (۳۲)، از ما برمگیر
باش اندر امتحانِ ما مُجیر (۳۳)

قلب (۳۴)، پهلوی می‌زند با زر به شب
انتظارِ روز می‌دارد، ذَهَب (۳۵)

با زبانِ حال، زر گوید که: باش
ای مُرُور (۳۶) تا برآید روز، فاش

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال، و امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سِرگین وقتِ چاشت (۳۷)

(۲۹) پلیس: مخفف ابلیس، شیطان

(۳۰) بازگونه: واژگونه

(۳۱) واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت

(۳۲) ستّار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند

(۳۳) مُجیر: پناهدهنده، از نام‌های خداوند

(۳۴) قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

(۳۵) ذَهَب: طلا، زر

(۳۶) مُرُور: تزیینکننده، دورو، دروغگو

(۳۷) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷۱

ور نکردی زندگانی مُنیر^(۳۸)
یک دو دم مانده‌ست، مردانه بمیر

(۳۸) مُنیر: درخشان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُده‌ست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب^(۳۹) و، بر تو امیر

(۳۹) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمْ^(۴۰) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْتُ^(۴۱)

(۴۰) لَا نُسَلِّمْ: تسلیم نمی‌شویم.
(۴۱) زَفْتُ: ستبر، عظیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
وَأَن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد^(۴۲)

(۴۲) خُرد و مُرد: تَو بَساط، چیزهای خُرد و ریز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر^(۴۳)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز^(۴۴)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لَا تُبْصِرُونَ

(۴۳) غدیر: آبگیر، برکه
(۴۴) گدیه ساز: گدایی کننده، نکدی کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْع^(۴۵) توأم در شُکر و صبر^(۴۶)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر^(۴۷)؟

(۴۵) صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند
(۴۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۴۷) گبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماند جُور^(۴۸) ما

(۴۸) جُور: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا ع^(۴۹) دیو، سیلی‌باره‌اند^(۵۰)

(۴۹) خِدا ع: حیل‌گری

(۵۰) سیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشقِ رنج است نادان تا ابد
خیز لَأَقْسِمُ بخوان تا فی کَبَد

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَأَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طَبَع از اصل^(۵۱) رنج و غُصَّه‌ها بر رُسته است^(۵۲)
در پی رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل^(۵۳ و ۵۴) است

(۵۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
(۵۲) بر رُسته است: روییده است.
(۵۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
(۵۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بی‌په‌وده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطَرِب، گوینده شوی با ما
گر زان‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفَلِس
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

مختار مطلق = معذور مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۵۵)
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(۵۵) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴

چون نه‌یی رنجور، سر را بر مَبَنَد
اختیار هست، بر سِبَلت^(۵۶) مخند

جهد کن کز جام حق یابی نَوی^(۵۷)
بی‌خود و بی‌اختیار آنگه شوی

آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذور مطلق، مستوار

هرچه کوپی، کُفته^(۵۸) می باشد آن
هرچه روبی^(۵۹)، رُفته^(۶۰) می باشد آن

(۵۶) سیلّت: موی پشت لب، سیل

(۵۷) نَوی: تازگی و نشاط

(۵۸) کُفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده.

(۵۹) روبی: برویی، جارو کنی.

(۶۰) رُفته: رویداده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیث طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی^(۶۱) بکن، وادان^(۶۲) که این بی‌حائِل^(۶۳) است

(۶۱) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن

(۶۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن

(۶۳) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رُود انصاف ما را در سَبَق^(۶۴)

از ترازو کم گنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل^(۶۵)

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو (۶۶)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۶۵) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند

(۶۶) عَدُو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر (۶۷) است و دام

(۶۷) مکر: تزویر و ریا، دورویی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا (۶۸)
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(۶۸) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، زبانتان را خاموش کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سرِ گُهِ (۶۹)، سیل‌های تیزرو
وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رُو

(۶۹) گُهِ: کوه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرَد به من

من کنم او را از این جانِ محتشم (۷۰)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

(۷۰) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

«اقتضای انقباض و سبب‌سازی» در مقابل
«اقتضای فضاگشایی و استفاده از خرد و دانایی ایزدی» یا «قضا و کن فکان»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ برِ مَنی
بر امیدِ حالِ برِ من می‌تنی

«انتخاب بر اساس وضعیت ذهنی فعلی و سبب‌سازی و عقل جزوی» در مقابل
«انتخاب بر اساس فضاگشایی یا استفاده از انتخاب زندگی یا خرد کل»

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

«فضابندی یا انقباضِ مداوم»

زندگی معذورِ مطلق = من مسئولِ مطلق

اقتضای عقلِ من ذهنی:

زیاد کردن همانیدگی‌ها، از طریق سبب‌سازیِ ذهنی، برای رسیدن به زندگی.

اقتضای عقلِ فضای گشوده شده:

انبساطِ بیشتر و استفاده از داناییِ زندگی، استفاده از قضا و کن فکان،
و سرانجام زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند.

مهمترین نیازِ ما در این لحظه، اتّصالِ مجدد و هشیارانه به زندگی
یا خداوند است، نه نیازهای روانشناختی که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند.

مفتیِ ضرورتِ ما هستیم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۷۱) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورتِ گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمان^(۷۲) آن بده

(۷۱) مُفْتًی: فتوادهنده

(۷۲) ضَمَان: تاوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سرخ‌رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم (۷۱) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگریدی جبری و، کز کم تنی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّيَّاتِ (۷۲) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۷۳) صَبَاغ: رنگرز

(۷۴) ذُرِّيَّات: جمعِ ذُرِّيَّة به معنی فرزندان، نسل

برای من ذهنی خداوند کافی نیست.

برای انسانِ فضاگشا خداوند کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاریِ غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹

کُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلِ کُلِّ اسْت
کاوست بابایِ هر آنکُ اهل قُلِّ (۷۵) اسْت

چون کسی با عَقْلِ کُلِّ کفران فزود
صورتِ کُلِّ پیشِ او هم سگ نمود

صلح کن با این پدر، عاقی (۷۶) پهل (۷۷)
تا که فرشِ زَر نماید آب و گل

پس قیامت نقرِ حالِ تو بُود
پیشِ تو چرخ و زمین مُبَدَل (۷۸) شود

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمانها به آسمانی دیگر،
و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند.»

من که صَلَحَم دایماً با این پدر
این جهان چون جَنَّت (۷۹) اُستم در نظر

(۷۵) قُلِّ: بگو؛ اهل قُلِّ عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.

(۷۶) عاقی: سرکشی و نافرمانی.

(۷۷) پهل: ترک کن، واگذار.

(۷۸) مُبَدَل: عوض شده، تبدیل شده.

(۷۹) جَنَّت: بهشت.

برای من ذهنی «مفقود» همانیدگی‌های بیشتر و من ذهنی بزرگتر است.

برای انسانِ فضاگشا «مفقود» خداوند است.

خداوند عاشق خودش است و ما به عنوانِ السْت عاشقِ خودمان هستیم.
بنابراین می‌توانیم روی خودمان تمرکز کنیم.

من ذهنی خودش را دوست ندارد و بنابراین به سختی می‌تواند
روی خودش تمرکز کند و ایرادات و نواقصش را ببیند.
سرانجام تشخیص نخواهد داد که وجودش اضافی است، و مانع و خرّوب است.

— — — —

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمُ^(۸۰) و اعتراض، از ما پرفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت^(۸۱)

(۸۰) لَا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.
(۸۱) زَفَت: ستبر، عظیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غَمِ دَلیلِ آن شده‌ست
که بدانِ مفقودِ مستی‌ات بُده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ روز و شب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را بِا طَمَّ^(۸۲) و رِمَّ^(۸۳ و ۸۴)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصَمَّ

حدیث

«حُبُّكَ الْاَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۸۲) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۸۳) رَمّ: زمین و خاک

(۸۴) با طِمّ و رَمّ: در اینجا یعنی با جزئیات

خرّوب = دیگری کرده‌است + تغییرِ وضعیت با من ذهنی

سازندگی = خودم کردم + تغییرِ وضعیت با فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال^(۸۵)

(۸۵) دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۸۶) را صد من حدید^(۸۷)
ای بسی بسته به بنرِ ناپدید

(۸۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی

(۸۷) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۸۸) جو هست سرگین ای فتّی^(۸۹)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۸۸) تگ: ته و بُن

(۸۹) فتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط^(۹۰)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۹۰) بِسَاط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلِمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحْتُ^(۹۱) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونِ است نه موقوفِ علل

(۹۱) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۹۲) و سَنی^(۹۳)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۹۲) حَبْر: دانشمند، دانا
(۹۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطَرِب، گوینده شوی با ما

گر زان‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفْلِس
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

صوفی کسی است که مالک چیزی نباشد و مملوک چیزی نگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْم دارم است این صد عَنّا^(۹۴)

(۹۴) عَنّا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شورخاکی کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیبن^(۹۵)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعسرا^(۹۶)

(۹۵) غَیبن: آدمِ سسترای
(۹۶) خُدعسرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸

عکس^(۹۷) می‌گویی و مقلوب^(۹۸)، ای سَفیه^(۹۹)
ای رها کرده ره و بگرفته تیه^(۱۰۰)

(۹۷) عکس: برعکس
(۹۸) مقلوب: تقلبی، برعکس
(۹۹) سَفیه: نادان
(۱۰۰) تیه: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۵

به زیر پای بکوید هر چه غیر وی است
سماع از آن شما و شما از آن سماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمق‌ست و مرده‌ ما و مَنی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی^(۱۰۱) بکن، وادان^(۱۰۲) که این بی‌حائِل^(۱۰۳) است

(۱۰۱) تَأویلی: بازگردانیدن، تفسیر کردن
(۱۰۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
(۱۰۳) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرَد به من

من کنم او را از این جان محتشم^(۱۰۴)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان گاصل او از کوی اوست

(۱۰۴) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمّد شافع^(۱۰۵) هر داغ^(۱۰۶) بود
که ز جز شه چشم او، ما زاغ بود

در شب دنیا که محجوب است شید^(۱۰۷)
ناظر شه بود و زو بودش امید

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سورۀ نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سورۀ انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(۱۰۵) شافع: شفاعت‌کننده
(۱۰۶) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
(۱۰۷) شید: خورشید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲

بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می‌لافی که من آب خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پایِ آب و، می‌کشد

گر رهاند پایِ خود از دستِ گل
گل بماند خشک و، او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

در ژنده درآ یک دم تا زنده دلان بینی
اطلس به دراندازی، در ژنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳

امتحان کن فقر را روزی دو تو
تا به فقر اندر، غنا بینی دوتو

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال^(۱۰۸)
زانکه در فقرست نور ذوالجلال

سِرکه مفروش^(۱۰۹) و، هزاران جان ببین
از قناعت غرق بحر انگبین

(۱۰۸) مَلال: دلتنگی

(۱۰۹) سِرکه فروختن: کنایه از ترشروی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱

پس لباس کبر بیرون کن ز تن
مَلَبَس^(۱۱۰) دُل^(۱۱۱) پوش در آموختن

علم آموزی، طریقش قولی است
جَرَفَت آموزی، طریقش فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زیانت کار می‌آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راه دفتر و، نه از زبان

در دل سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

قرآن کریم، سورۃ انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

که درون سینه شرحت داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحْلَبی (۱۱۳ و ۱۱۴)، از دیگران چون حَالِبی (۱۱۴)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغَار (۱۱۵)؟

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستَن از غدیر (۱۱۶)

که الَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز (۱۱۷)؟

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لَاتُبْصِرُونَ

- (۱۱۰) مَلْبَس: لباس، جامه
(۱۱۱) ذَلَّ: خواری و انکسار
(۱۱۲) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر؛
(۱۱۳) مَحْلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
(۱۱۴) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
(۱۱۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
(۱۱۶) غدیر: آبگیر، برکه
(۱۱۷) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکی‌کننده
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

چون دانه شد افکنده، بررُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خور خمِر^(۱۱۸) رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر^(۱۱۹)
بر یکی رحمت فرو ما^(۱۲۰) ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است. بر یک رحمت قناعت مکن.»

(۱۱۸) خَمِر: شراب
(۱۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَى الْاَبَد
(۱۲۰) فَرُو ما: مایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۹

بال و پَر بازگشاییم به بُستان چو درخت
گر در این راه فنا ریخته چون دانه شویم

گرچه سنگیم، پی مُهرِ تو چون موم شویم
گرچه شمعی، پی نورِ تو پروانه شویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

شمسُ الْحَقِّ تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرَانَا! لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کَانَ سُلَیْمَانَ را دَمی نشناختیم

همچو جُفدان، دشمنِ بازان شدیم
لَا جَرَمِ وامانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایت^(۱۲۱) چهل و عَمی^(۱۲۲)
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(۱۲۱) غایت: نهایت

(۱۲۲) عَمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماید جوی^(۱۲۳) ما

(۱۲۳) جور: ستم

مجموع لغات:

- (۱) جوینده: طالب، اهل طلب
- (۲) مُطَرِب: طرب‌انگیز، خنیاگر
- (۳) گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
- (۴) قارون: نماد ثروتمند مغرور
- (۵) مُفْلِس: فقیر، بینوا
- (۶) گیراندنِ شمع: روشن کردنِ شمع
- (۷) ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقة
- (۸) اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
- (۹) به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن
- (۱۰) افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن
- (۱۱) قَرِیضه: واجب، لازم
- (۱۲) خود را مَحَر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.
- (۱۳) سَفیه: نادان
- (۱۴) تیه: بیابان
- (۱۵) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۱۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بَدَلِی من ذهنی
- (۱۷) بَر: بدتر
- (۱۸) رَحیر: دل‌پیچه، در اینجا مطلقاً به‌معنی درد و بیماری است.
- (۱۹) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۲۰) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۲۱) مُضْطَر: بیچاره، درمانده
- (۲۲) ابتلا: بیماری، مرض
- (۲۳) فُضُول: گستاخی
- (۲۴) گول: احمق
- (۲۵) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

- (۲۶) جَلَم: بردباری
 (۲۷) کَت: که تو را
 (۲۸) خُرُوب: گیاه خُرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۲۹) بَلِیس: مخفف ابلیس، شیطان
 (۳۰) بازگَونه: واژگونه
 (۳۱) واوِیَلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت
 (۳۲) سَتَّار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند
 (۳۳) مُجیر: پناهمنده، از نام‌های خداوند
 (۳۴) قَلَب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.
 (۳۵) ذَهَب: طلا، زر
 (۳۶) مُرُور: تزویرکننده، دورو، دروغگو
 (۳۷) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
 (۳۸) مُنیر: درخشان
 (۳۹) غَالِب: چیره، پیروز
 (۴۰) لَانْسَلَم: تسلیم نمی‌شویم.
 (۴۱) زَقَت: ستبر، عظیم.
 (۴۲) خُرَد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرَد و ریز.
 (۴۳) غَدیر: آبگیر، برکه
 (۴۴) گَدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده
 (۴۵) صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند
 (۴۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
 (۴۷) کَبر: کافر
 (۴۸) جُور: ستم
 (۴۹) خِداع: حيله‌گری
 (۵۰) سیلی‌بار: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
 (۵۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
 (۵۲) بررسته است: روییده است.
 (۵۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
 (۵۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
 (۵۵) انقباض: دلتنگی و قیض
 (۵۶) سَبَلت: موی پشت لب، سبیل
 (۵۷) نَوی: تازگی و نشاط
 (۵۸) کُفته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.
 (۵۹) روبی: بروبی، جارو کنی.
 (۶۰) رُفته: روییده شده.
 (۶۱) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
 (۶۲) وادانست: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
 (۶۳) بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب
 (۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.
 (۶۵) عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند
 (۶۶) عَدُو: دشمن
 (۶۷) مَکر: تزویر و ریا، دورویی
 (۶۸) اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
 (۶۹) کُه: کوه
 (۷۰) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند
 (۷۱) مُفتی: فتوادهنده
 (۷۲) ضَمان: تاوان
 (۷۳) صِبَاغ: رنگرز
 (۷۴) ذُرّیات: جمع ذُرّیه به معنی فرزندان، نسل
 (۷۵) قُل: بگو: اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.
 (۷۶) عاقی: سرکشی و نافرمانی.

- (۷۷) پهل: ترک کن، واگذار.
 (۷۸) مُبَدَّل: عوض شده، تبدیل شده.
 (۷۹) جَنَّت: بهشت.
 (۸۰) لَا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.
 (۸۱) رَقَّت: سست، عظیم.
 (۸۲) طِم: دریا و آب فراوان
 (۸۳) رَم: زمین و خاک
 (۸۴) بِا طِم و رَم: در اینجا یعنی با جزئیات
 (۸۵) ذُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۸۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
 (۸۷) حَدید: آهن
 (۸۸) تگ: ته و بُن
 (۸۹) فَنی: جوان، جوانمرد
 (۹۰) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۹۱) نَفَخْتُ: دمیدم
 (۹۲) حَبَر: دانشمند، دانا
 (۹۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۹۴) عَنّا: رنج
 (۹۵) غَبین: آدم سست‌رأی
 (۹۶) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
 (۹۷) عکس: برعکس
 (۹۸) مَقْلُوب: تقلبی، برعکس
 (۹۹) سَفیه: نادان
 (۱۰۰) تیه: بیابان
 (۱۰۱) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
 (۱۰۲) وادانستن: باز دانستن، باز شناختن، تشخیص دادن
 (۱۰۳) بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب
 (۱۰۴) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند
 (۱۰۵) شافع: شفاعت‌کننده
 (۱۰۶) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
 (۱۰۷) شید: خورشید
 (۱۰۸) ملال: دل‌تنگی
 (۱۰۹) سِرکه فروختن: کنایه از ترش‌روی کردن
 (۱۱۰) مَلْبَس: لباس، جامه
 (۱۱۱) ذُل: خواری و انکسار
 (۱۱۲) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر؛
 (۱۱۳) مَحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
 (۱۱۴) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
 (۱۱۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
 (۱۱۶) غدیر: آبگیر، برکه
 (۱۱۷) گُدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی‌کننده
 (۱۱۸) خَمَر: شراب
 (۱۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَی الابد
 (۱۲۰) فَرُو مّا: مایست
 (۱۲۱) غایت: نهایت
 (۱۲۲) عَمی: کوری
 (۱۲۳) جور: ستم